

عنوان خاطره:

که با در سید می گویند: اصفه زمین کجی و اولین سیرین بود. خب اول  
 موقع ها کجی سیر خلیه روم بود، و قتر اصفه به رنیا او در پیش کل غایب  
 را هر سوزی داد و همیشه فوق این سیرش را می کرد. تا چند سال هم خلیه عزیز  
 در خون بود. یاد می که سیرین خلیه کم بود و عبود می شدم بر این استند سیر  
 بشه. پیش سیر گاو بدم. چون از سیر خوم بهوش می داد، اصفه خلیه خفیف  
 بود و حریفی های منتر می گرفت. و قتر سه سالش بود و ما سیریم منتر  
 گرفت که تمام بدن این کجی خوب اسوده بود. ما اول موقع ها وضع مالش خوبی  
 داشتیم و خج بیارستان هم خلیه زیار بود. خونری ما خلیه برتر بود  
 عبود شدیم به تنگ از خون را عبود شدیم و پولش را وضع دوا و دکتر اصفه بلغم  
 پیش حاضر بود تمام شدی که با بدختی جور شده بود رانده، اما اصفه حالش  
 خوب بشه. به روز که رستم بیارستان دکترش بهیون گنتا حالش  
 اصلاً خوب نیست و برش دعا کنند. این سبب با سیریم رستم عبود  
 حرم بود، نذر کردم که اگر تا عا سورا حال اصفه بهتر شد به گوشت  
 قویتر کنم و اما حسین را به علی اصفه رستم رادم که سفای کجی فنا بند  
 خدا را شکر دو روز پیش دکتر بهیون گنتا که حالش خلیه بهتر شده و  
 من هم روز عا سورا نذر را ادا کردم. یاد می که ماه اصفه روی سارستان

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

کریم...

۳

بستی بود. اصفه به دفتر پیر من خود و من بعد اول گشته پیر دارم  
 چو پنج سالگی که شد، بعضی بهم می گفتند که من و ولم برادر میخوار و اصلاً ما  
 که عمل می کردیم. بعضی وقتاً استکامی رفت و گریه می کرد و می گفتند که  
 میا و برای من به برادر خود نمی کنند! و گند از من اعضاء چون را خود کرده  
 بود، به داداش دارم که و سال از من بزرگتر بود، آوردش پیش اصف  
 و گفتم اینها من این برادر است. فقط جا دارم پیش به مادر بزرگش که او را بزرگش  
 گند، گند هم می کرد. برادر میخوار اما اصیرم از وقتش اینا پیش گفتم و گند را بزرگ  
 برادر بزرگش و با ابراهیم چون مثل دو تا برادر شدند و بعد هم با هم زنده حیره و  
 شهید شدند تا <sup>راصفه</sup> اول <sup>در</sup> <sup>دست</sup> <sup>او</sup> <sup>با</sup> <sup>یون</sup>  
 تنها بود و بعضی پیر پیر بود، گند تا گند نمی خوام بهم سر سر و ولم میخوار  
 کار کنیم که ببینم به گند هم به شفا کنیم. نوی موتور خفندی به بیارستان  
 سر خفندی و شش بند کرد و او نجاستول به کار کرد. خیره همه از کارش  
 راضی بودند. چند باری از صفت اصفی دیگری بیارستان خواسته بودند  
 که اصفه بزه نوی قسمتون کار کنند اما عدیه موتور خفندی تداشته بود و گند  
 بود که من این منیوم را به حکمی می نامم. اولین حقوقش را که برایش داده  
 بودند را اگر نگذاشتند و دیگر سالن و گند است این نیازی به این پول  
 نداریم و شفا بدارید. با اطمینان اصرار که من کردم، حاضر شد به اسم از این پول را به داده  
 بعد از روزی او عدیه دفتر صیر به من داد و گند است <sup>نوی</sup> <sup>بیارستان</sup>

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

کرم حله

نوی

۱. بیقرنی الحسنه باز شده و از این به بعد بخوام هر بوی که بریم دارند و نیازی  
 بهش نداشتیم فدا کنم بذارم بول این حساب که اسمش حسابم. نفتم آخر  
 بچه بماند چی باه نام من کردی؟ حورت حالا طری کار با این پول کردی!  
 اما قبول نکرد و گفت که من هیچ نیازی به این پول ندارم و اگر هم می بینی که کار  
 می کنم فقط به خاطر ایند که بخوام شمارا دعا بکنم که اصفه خلیه خونواره  
 دوستت بود و صبر به فکر ما بود. بعضی وقتها می دیدم صبح ما بعد نماز صبحش  
 که همه خواب بودند بواش کردی می رفتی و توکی کفاحواهر داشتی  
 پول می داشتی تا که جلوی دوستانتون مخالفت کنند همه برای  
 همین هدیه می خریدند یا بعد اون روزا ما به حسابی داشتیم که به تم از نظر  
 ایمانی سست بودند، اصفه خلیه تکران این خونواره بود به روز تصمیم  
 گرفتیم که با به حسابمون که هم سن و سال خودش هم بود بیشتر  
 تریک با به و از نظر فقهی تقویتش کند به سبب دعوتش کردیم برای  
 عام خونمون بیاد از اول روز را بگری این وقتا شروع شد و هر  
 روز با **باز** همدگر بیرون می رفتند. اصفه تم کم باری این سینه را به مسجد  
 باز کرد و به جورک حسابمون را عاشق خدا و پیغمبر کرد که همه خوش بمانون  
 تصفیای کردیم من فریدم چه ای پانوی این راه گذاشتم و اصفه استند  
 گفتیم به من فرمودند که حقیقتا کفر کنم که تا عصر و امشب تو کسری را می کنم  
 اول سال اصفه برای تولد دوستش به تکران خرید که هنوز به منزه حسابون

کمال

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده

که حی به ما فقط از اول عثمان استناد می کنیم و صدی خونواره عنوان اصغر  
 هستیم به ما را ما خدای خود مولد آئینه را و آخذ سپردن هر چند که خودش  
 تصفیه می کرد روی خونوارش هم تا شربت حی زانست و طلا این  
 خونواره در عرض چند ماه از نظر صوفی از این رویه اول رو شدند. اصغر ضلیه  
 در سن ۸۰ سالگی را دوست داشت از بچگی می رفت استاذانه ملا فخره نوشت  
 در سال ۵۸ قمری در شهر تبریز. آنکه از این سابقات به تهران می رفت  
 سال آخر عمر بود برای ..... به ما بقای به خارج نبرد شدند.  
 فکر کنم بخود استند. این بزند، همدی مدارش هم فرستادیم اما چون ترویج  
 جنبه بود نبرد شدند. البته ما اول موقع ضی نوشتیم که به این دلیل ضی نبرد اول  
 بعد از جنبه شروع شد اصغر به مالنتا که قبل از جنبه در اصفهان  
 به هم خورده بود و اینها را با شکر استاندازند این بچه عاشق آب بود  
 به صوفی بوی خونری قادر بر نش بود که عصری تا استون صوفی رفت  
 او بجای تا غروبش آب بود. فلین آب با این را دوست داشت  
 از سن با یک ما با این می کرد و کتبه صوفی هم ها چون می نوشتند که اصغر  
 عصرها بوی ..... هوشیار او در هم می خوردند و با هم بازی می کردند. اصلاً  
 وقت عصر می شد، خونری قادرین صدا به صدا می رسید از سن این بچه ها  
 صدا می کردند، مسبب این سطلون گم همه اصغر بود، چون اول بود  
 به همدی بچه ها را در هم جمع می کرد. همدی فاعل ضلیه خاطره گر خوبی از اصغر

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: .....  
 نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: .....

در آن روز چون به منزل رسیدم و به همه سرهای زرد و قهوه ای مارون  
 جانانکه قبل از آنکه بر سرم نهاده بود، اما همان روز است اصغر ضلحی بی تاب  
 می گوی و می گفت این یک کس با حال من بود و همه به من سرهای زرد  
 به فکر من بود حالا چه حال جان خالوش را تحمل کنم جمع به جمع که می شد اصغر  
 می رفت خونری ماروم و او پیش می گفت آن روز من می خواهم درست کنی که  
 بیم برات اثر نگذرد و وقتی هم عصره عالی کار می بود، می رفت او با  
 و تمام حیاط این خونری بزرگ را جاروی کرد که به موقع عاریش با این کوشش  
 بخوار جارو کنند. ~~اصغر ضلحی~~ و تمام شب می رفت او با جارو  
 چون دانستی او با بود و حسن و سال خوردند ضلحی دوست داشت  
 که او با ما بر سر ماروم می گفت: اصغر ضلحی بود پیش من و می گفت  
 مادر بیایا خواب آن تمام بدنت را ما را بدم و از زوت ~~انگلیزهای~~  
 مای ما تا سرم را بدم ما سازی را با ما به ما شین ما شیم که همه زیر  
 مای اصغر بود. روزهای تعطیل ما وقتی که شکر بود و روزهای شوی  
 خفته بود این ما شین را سر می داشت او می رفت سر کوه و از نیم ساعت  
 قبل از ازال می رفت که پیر زنی را که معنایند برند می در آید، مادرش هم  
 چیز او را بود. بعدم خوش هم می رفت مجد و دوباره همه را ما شین  
 بر می آوردند. یعنی همه این همه دوست داشت که همان همه به کاری  
 طلبند. آن خونری ما یا مادرش و خانه گش میزی از آب می شوی غیر ممکن بود  
 که ~~بسیار~~

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

۷

که به مایه زردیون مبارک بودی گفتی، اصغر چون قول معتقد  
 خونری بیماریستان کاری کرد، ضلعه به کارهای فنی وارد بود و خودش  
 صدهای کارها را انجام داد. بعضی وقتها که همسایه‌های بودند و خونفون  
 و می گفتند که مایه اصغر بیاید و بیست به مایه آب فانیته اونم که با  
 چون وصل می رفتی به موضع تازه از سر کار او شده بود و سبب آبلش هم  
 سبب بود و اصلاً نخوابیده بود. صبح معلوم موقع که میخواست بخوابد، یکی از  
 همسایه‌ها زنت خونفون را زود گفت که طبع خون را کم کردم و الا لگن روی  
 خون سینه که در آید و باید هم به این بیم که روی بیماریستان بسته به  
 دایم بیم و آسوی سر اصغر که با یکدیگر به مایه گفتند اصغر چون موقع از جایی  
 بلند شد و نوبت را برداشت او از دیوار بالا رفت و در را بست  
 باز کرد و بیم خودش با ما این خانم همسایه را برد بیماریستان و منتظر بودند  
 که پیشش مرضش بشود و وقتاً سوزن را آورد خون را و بعد بعد از ازاله خونی  
 بود که او در خون بیم گفت ما مانده چقدر عذاب است که روی این سوزن  
 دایم گفتیم چقدر گفتیم بخون این همسایه بیم، نصفاً قابله  
 ایسم برای همسایه بود و خودش اول نیاز خند و بعد بیم ناچار خورد و  
 دیوار رفتی سر کار و بعضی این بچه اصلاً اول روز صبح استراحتی  
 نکرد و فقط گفت که به حال همسایه بود به من می گفت ما مانده همین  
 کار را آب داره، حرصش را بخورد! اصغر ضلعه به این وابسته بود و

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه‌کننده:

کرامت: بهم علاقه داشتند هر وقت می بود توی خونگی گشتا و هم میخورد  
 هر وقت در بازی گفتم اولین چیزی که می بینم صورت مثل ماه ما نام  
 باشه. بعضی وقتا اونش می ترو و خودم با سرهوان می کردم که بنیم خط  
 می کشید. صفتی و صدام می زد و ماصحان، فریادها می میا که بنیبتا تا  
 خنجر گم را با هم ببرد. انقدر دینا می گشتا که بدام می کرد بعضی  
 وقتا خرابها می می خواستیم بدین برهش می گشتا آخر صورت گنده بسته  
 که توانست به عادت وابسته ای به کم فاصله بگیرد. همیشه با این سوختی کرد  
 و سر بر من می زانست. بهم می گشتا. آخه ما نام چرا این انگشتری  
 تو مثل چوب کبریا شده؟ برای می با به خودت می زانی که انقدر لاف می زنی  
 هر وقت سرفه می زنیستم، عوضی انقدر خودش عذر میخوره، گفته می گشتا  
 و تو وطن من می زانست. انقدر این بچه با محبت بود و با نظری بود و من  
 همیشه بر من می گشتا ما نام من از به کاری که تا بعضی وقتا انجام می دید  
 می بینم، فیل ناله می می. اونم انقدر ضعیف و احمق است  
 سرش بنیبتا می کشید می گشتا غیبش برود و براتون مثل  
 آب خوردن شده! چند سال قبل از زلزلهش بهال و دختر گم از اقوام  
 رفتیم بروم خواستگاری. وقتی دو تا خونواره قبول کردند و دختر و سپهر هم  
 همه را پذیرفتند قرار هر سه را گذاشتیم. وقتی اونها توی خونگی گشتا ما  
 دیدیم که ضعیف پیر و قند اصلاً هم حاضر نشدند که با من بیاند و ما هم قبول

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

که نکوس و وصلت به هم خورد. عظیم اعظم با اینکه درش بالون دخته  
 بود صغیر نفست و صغیر که با کلبه. خوابا صغیر بر بولگ کرون تقوم  
 بود که انان کار را کردند و بعضی وقتها سر بولگ صغیر می زدیم.  
 به روز یا خوابهاش داشتیم عدس یک می کردیم و شوی صباط فسته  
 بودیم و حرف می زدیم که دوباره با دانه خونزاده افتادیم و به چینه ای  
 گنتم همون موقع هم اصغر شواتان خوب بود. ما فکر کردیم خوابها اما  
 فلان آقا بیدار بودند. به دفعه دیدیم او بولگ صباط و سنبل عدس صابرا بخش  
 صباط کرد و سر بولگ دانه زوگنت اصلا به ~~بچه~~ اتفاقیه بر افتاده.  
 سفاکه نباید هر وقت جوریم جمع می کشید صباط گناه کرون را بولگ خورد بولگ  
 خورد کینه اولین بای بود می دیدم اصغر انظوری عصیان می کرد و سر ما داد  
 زد و بعد هم رفت سر بولگ از خون و ملساعت بعد برگشت او به پاکت  
 عدس خنده بود و او در بنا جوید و گنت آنچه که سر بولگ دانه زوم و  
 رفت تمام آن عدس که شل صابرا بخش کرده بود را جمع کرد و گنت  
 لوبارایه کاری بولگ که اللطاف نشه! اول روز بود که تازه فرستیم که این  
 بچه صغیر از ~~بچه~~ غیب کرون بدش میاد. طلا فلی روی گناه کرون حساب  
 بود. شوهر خواهرش از این مردی بود که زیاد با بینه به حساب نبود و هر  
 بعضی هم دوست داشت که زنش وقت می یاد شوی فیابول آراس که  
 و به خوشی می رسیدیم. ~~بچه~~ خونری ما بود و داشت کارش

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:



۱۰۰: راوی برده سوختن بیاد و نالشی و برنده هر سوخته. اصغر صمدی موقع  
 او بعد نوی خونش و دید که خواهرش دانه آراشش می کند با نالفاصله او صد و نوزده  
 آراشش خواهرش را بر دانه است و بر ریختن خون حاصلی که در حلال  
 داشتیم و گفت که در وقت باردگی وقتها اینجایی از این آخال استخوان کنه  
 و با جواب از آن پانزده این خون باردگی از این خون بری سرول  
 اینها بعد از هم بر اول سوختن غیرت است و با اصلا از دستش راضی نیستیم  
 ضلعی در صبر بود. مثلا من بر بار رفتیم بودم نوی صفا نوشت استیاد بودم که  
 نویتم بره و برم نوشتیم محرم. وقتها او دم خون. اصغر صمدی از سر کار برشته  
 بود و خبر این نوشتیم. و او می زد و می گفت که سفا چه رفتی  
 این کار را بکنید و ما اگر بر تنگی نزن خالص هم بخوریم بهتر از این است که سفا بر تنگی  
 صفا درین اول همه نامحرم با بیستید و در این مائوس است محرم. حال آنکه  
 کردید این نوشتیم از طولی من یاسین می رت! او قسمی فلوی کنیم تازه می فهمیم  
 که این بچه واقعا می بود! اندر نماند ندوان برایش بود! باید نزار خونش  
 را می دیدید. وقتها بوی بوی بود. موقع هائیکه من نزار بخوندم می بود  
 بر روی من می استیاد و صبر کار می من می بودم اونم ای ام می داد و وقتها  
 نزار برتند. همه وقتها اذالان نندی اناق آخری و سفا می استیاد و نزار  
 معنویند و همه نزار خونش گش گفتند از نماند سفا شد. گاهی اوقات  
 که از نزارهای ما هم بر او می گرفت و می گفت این چه نزاریست که سفا می خونند!

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:



۱۰۰ اول روزی سه خواسته جمعی شاه را بیان بیارند بار اول  
 رفته بودند صدر انقلب و قسری و بناشون انداخته بودند، انشا الله  
 کردند و ساکنی تمام به حرفشون تیر اندازها کرده بودند. بار دوم  
 تعزینای کرده این سبب اصفه بودم و دیدم که تیر از کنار گوشش رو شد،  
 بصره اندر پیش ترمک بود و چون موقع مرگه گفتم اصفه حتماً بر سر  
 چون درین زمین افتاد و قسری رفتیم بالابل زسری دیدم زنده است و  
 بلند شد و دوباره فرار کردیم. وقتش امام نجف استند به ایران بیاید ضلیح  
 اصراری کرد که ما بقونین بران بخورم اما نتوانستم. بجان صحن صعبان خونری  
 عازم جمع شده بودیم تا امام را ببینیم. اول روز ضلیح عمارت بود و ما هم  
 از این بخاری نرفته صادر استیم و باید نفقش می کردیم. اصفه گشتا خورم  
 می رفتیم گیم، با اینکه خونری مارم بودیم و برآرام بودند این کار را  
 بلشید، اما اصفه گشتا خورم می دم. ربهی گشتا را گذاشته بود شوی  
 صفا و برایش نظاره ای تفتیه بود و برایش توی خونیه برینه امام او بودند  
 یا نه! دگره سریع رفت گشتا را فرید و او مد جلوترا از همه نشست.  
 بار دوم بعد تفرضا کردیم اصفه وقتش امام را از قونینون می دید، نفقا  
 گریه می کرد بجان صحن رفته بود جلوترا بود که کسی نبیندش!  
 همه اصفه می گشتا ریش های امام خمینه مثل ریش های به  
 رضه که برهنه که ضلیح قوی و زنده افتاد. بجان صحن هم نوشتیم اما از بدبختی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نجاشیده! سبب ۲۲ این باره گشتی زنده بودند بالاس سبت  
 هم و چون خون گهون تروکیا به هم بود همفوق بر سر هم می زانند  
 و جواب هم دست را می دادند و در صورتی مخالف این می نامد که بود و  
 دعوا سون می کرد اما اصفه کوشی بود و کار خودش را انجام می داد  
 از صوفیان ماس که جنگ شروع شد، می گفتند مضمون هم حیدر و رفتن  
 صبح سبتا نام کرد اما چون سکاچی رفتن پیش فرخنده نیو دارند  
 اما با این حال می رفتند کله ماها سون صوفی زو و به هر طرفی که  
 می رفتند، فرخنده را می گرفتند و فریاد می زدند که میخواهند سبتا  
 می بودند که خونده می بردند مخالف این می نامد که هستند، رفت  
 پیش مادر بزرگش و پیش گفتن من خورم دوست دارم که به حیدر  
 برم چون من و امثال من باید بریم و از خانه سون دفاع کنیم پس وقت  
 بودم، نشنوم که به اعمال من غروره باشیدا هیچ کاری به اول ندانند  
 باشیدا وقت هم که میخواستم بر پیش می گفتند دنبال من نیابند  
 فکر کنند که نذر نام اصفه به سبتا اعزاز کرده بود بعد که او مرده بود  
 قهر می کرد که او را آتش خنجر شد بود و جعفر وقتا می بردی سبتا  
 قشنگر چاه بکنیم و آب چاه که فلان شد بود را بخورم می گفتند آبر  
 من تقسیم گرفتیم که چاه بکنیم وقت بر آب رسیدم و خوردم، دیدم که  
 آب شیرین بود و خلاصه حیدر خنجر کردم که بیاند و از این آب

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

عیسی  
 ۱۴۰۰

کشتن بخورند و بعد از آن مفاصل می شود و روحی بوسندند به برائت  
 آب کشتن پیدا کرده بودم و از آن به بعد بهم می گفتند دست خیره!  
 به بار و غیره هم به تانک آب می حیره بوده که به جایی کسیر کرده بوده و کسیر  
 نمی نوشته بودش بیاره و ازش استناد کنه. اصغر هم چون طولی نبود  
 خون بوده و در مدت هم بود که کار کرده بود نوشته کسیر به جوری  
 بود که کسیر که بتو شد از آن تانک آب استناد کسیر دوباره وقت  
 این کار را هم داره هم فیلر فوقش را کسیرند و بار نگاه جوش استنش  
 را روی اول تانک می آورده بودند که بعد نوشتند که اصغر این کار  
 را کرده می گفتا می حیره هم بهم می گفتند اصغر آچار فرانسوا  
 هر وقت می بود به بیالده جای ترش روی بدش بود، پیش می گفتن و بنا  
 حیره می گفتا می حیره زنده! منم می گفتن چون خورده است که کسیر  
 و منم باور کردم. صبحی بنام گفتا و فقط می خندید. هر وقت اینجا بود و کسیر  
 هم سینه نبود، می گفتا کسیر با منم. اگر به چیزی برایش دست می کردم  
 می گفتا سینه دست کن که سبب بیم با نگاه و با کیم ها بخورم به بار  
 خواهر کو حیلتهش گفتا که چرا اندر می می حیره و این دفعه می خورم با شارا  
 به وقت سبدم که دیده نتون بری چون موقع به کسیر را داشتند روی محل  
 تسبیح می کردند. اصغر دست خواهرش را گرفت و سرش را به بال تسبیح  
 ضاره و پیش گفتا بود، پس این چون به خاطر ما سر زنده کسیر

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:



۱۱  
 نتونه ملاس برسرون بباره، پس منم باید بدم و از تو دفاع کنم نه سرت  
 و نزاری ایت از سونه اوقته ریش غوی زدم بر چه انقدر مغوی سیری  
 حیره؟ وقتا کبیرت سیری و ایتا و می کور توی گوی سیری من و می کت  
 عزیزم ان گوی سیرت از بازن و دردت گوی کن و بدین کین به  
 هر وقتی حتره انکه کارم و از دست ایدم اما بازم بخوام برم حیره انقدر  
 می رم کتا بریدم یا روی ان عراقی ها را کتم کنم، بهم می گفتا انقدر  
 توی خونه نشین که بخوان فکر کنه که چه ملاس برسرون میاره برو توی  
 حلال امر و از نجائت کن که لا اقل به بر تو ابر هم سیری، او اول آبان  
 سال ۷۱ بود خونه و دسته رفته بود سر کار ریش گشته بودند سر ریش ریش  
 و حضرت بنی دیم و اینا سیرت ریش نیاز داریم و من جا بگویم و سیرت خفی  
 حیره توی بیارستان کتاکش، و کتا کتا اصرا کترو بود و کتته بودیم  
 و وضعه حالای موم و بعد چون به عملیات داریم ۲۲ روز می ریم و  
 برجا کتروم ریش اونام مقبول کرده بودند شای ان وضعه سیرت کتارستان  
 بود اما وقتا من هم کترو بود، می دیدم که تمام حرکات و رفتار من  
 عوض شده، منم کترو خوش بود ریش گتتم بخوام بیات احوال گتاری  
 میم، کتتا حالوات ان حرفاسنتا، به بر رفند دیدم که به بخاری  
 بدواتا آورد توی خونه گتتا ان بخاری گتار و به دایه سیرم  
 که وقته من می رم گتار کترو خونتون را کتند که حیره خونه گتتم با کترو

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده / نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

و بلیه سر و شون نشه! نموداش دوباره دیم نه رفته و سماں من دوتا چادر  
 طبره سفید، بکری قهوه ای خریزه بود و او مدبریم داد و گفت که اگر من سر رسیدم  
 دوست اندام به بهام مظهر بیوش و این چادر قهوه ای را برای مجلس  
 سرتا کن که ساه پوش نباشه، منم خودم از دم به اول راه و گفتم که  
 است ۱۰۰ لان چادر سفید و سماں عروسیتا سرم می گفتم، گفتا نه ایسا  
 خریدم به ماجاش برام نیاز بخونه! وقتش حقیقتش را بر من دادند، گفتم بیایم  
 بی صفت استا و سگدار بیان دو ماریتا بچشم بریم گفتم استا این من  
 به چیز دیگر استا که مرد سگدار می پوشونه! پیش گفتیم خلیه با حرفات  
 داری فارصتم می کنه و دیگر می دارم که صیبه دریا! گفتم استا، رفتن صحن  
 مخد سرتا می داشتیم و وقتش از صیبه برگشتم، می رسم با هم  
 گفتم استا و سگدار می فریم، روزی بر می خواست ابره، منم دنبالش رفتم، طاری  
 که صیبه صفت استا می داشتیم و اول روز صیبه گفتم استا، قیافتم  
 خلیه تقصیر کرده بود، انظار سگدار صفرین نبود و منم با هم خدا حافظی  
 کردیم، جمع صحن دنبالش بود که تا آخرین لحظه سبزش، اما به دفعه  
 نقل به کبوتر از جلوی چشم منزون شد و دستش نذرش، چند روز قبل  
 از سگداشتش به خواهرش زنگ زده بود و گفته بود که خواست استا به پدرو مادر  
 باشه که اینها فکر نکنند که نقل و نبات استا روی سرهای ریزند و اینها جنگه و  
 من می دونم به سر می رسم و شما باید از این به بعد مواظب پدرو مادر

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

کعبه رسید. دوازدهم خرداد ماه را با هم در کعبه گذراندند  
 اصفرد ۲۲ روز از بیارستان در خضر گشته بود که بیهوش و مریض و سرکشی  
 و سر ۱۳ روز هم جنازش را آوردند. واقعاً خودش می دانست که  
 اینبار دوشوی آخیره و بالافره به آرزوی شهادت می رسد!!  
 بعدها یکی از هم زده های بهرامون تقریباً کرد که شب شهادت ما هم  
 زخمی شوی شهر که به جاودت می آیدیم، وقتی میخواستم برگردیم به عالم  
 بر قبال از شوی راه گرفتار گشتیم! برسم با یکم ها بخوریم. بعدش هم  
 دعای توسل خواندم و اصفرد به حق گشتیم! بخوام برسم غل شهادت  
 بلیم جمع شوی علمای ما به به منفعتی میر از من رسوم که اصفرد اول  
 از صبر و اوستاب شد که بیهوش و سرگشته گشته. اصلاً شوی حال و  
 هوای خودش نبود، معلوم بود که جوای او نظر فاش و شهادت  
 را جلوی چشمش می دید که بالافره شوی علمای ما به شکرش به سرش  
 خود و بالافره به شکرش شد و به آرزوی رسید.

مادر شهید می گوید: من خلیه بن تاجش را می کردم و من می زخمی و سبب گش و  
 گریه می کردم. به شب خوابم او مرد جا و قیامت را بر من نشون داد و گشت  
 بین این باغ منه و من خلیه از انکه اینها هستم بر اضم، اما حضورم را نگاه  
 کن که چه قدر کموره! اینها به خاطر ارشکهای که تو برام می ریزی پس بر  
 اندر من تاجش کن که من خلیه ام! با هم از اول به بعد هم که او در خوابم، منم که زخمی شدم

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

تاجی



۱۳۳۶  
۱۳۳۷

عنوان خاطره: **با کربن در عهد زلفت کرم**

شهادت شهید اصغر شعبانی که در سال ۱۳۲۶ در منطقه عملیاتی  
لحریق القدس شربت شهادت را نوشیده

از سرکه کفایت که سروری دادندش

با صبح و ستاره هسری دادندش

چون زین ظفره به باره خون بنهاد

از خیل فرشته که برتری دادندش

چه زیباست واژه شهید و چه پیرایه واژه شهادت؟! یا اربابا

مرا بر آن دار که به فیض این واژه از زمین نائل آسیم و یاسد

که با سرودیم ذره ای از درخت تنومند ملک قرآن را با بر و برتر نمایم

این طنین آوازی سلحشوری است از تبار اسلام و اسلامیان و

عاشق حقیقتی زاندر بر امام است و جاننازی بی ناک و بی ریا در راه خدا

شهید اصغر شعبانی در سنه ۱۳۳۶ در خانواده ای کارگری چشم

به جهان گشود و پس از ورود به تحصیل و دریافت مدرک ششم استرالی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

حقیقی

به دلیل علاقه خاص که به اموری داشت به فراگیری رشته های روانشناسی  
 و جوشکاری پرداخت. پس از مدتی در سال ۱۳۵۵ به خدمت  
 وظیفه اعزام و دوره آموزشی خود را در نژاد ایل سپری و باقی  
 خدمتش را در کوریا اهدان به سربرد و از تردید شاه در نج و حرمان  
 و فقر و زجر محرومین این منطقه بود و موقوفات این توده مستضعف  
 را عملاً کس کرده و شاهد تظلم رژیم ستم شاهی بر این مردم مصیبت زده  
 بود. وقتی در مورد فقر و ستم اینان با پسر فرمانده خود به گفتگو  
 می نشستند برابر عدم قبول و اذیت از جانب پسر فرمانده با وی  
 به تنندی برخورد که این امر سبب بازداشت و زندانی شدن موقتش  
 می گردد. پس از پایان خدمت سربازی و در اوج ستم رژیم  
 مستور رهبری با اولین حرکت انقلابی ملت ملان گویا گشته  
 شود را پدید آورده و با شرکت دائم و مستمر در تظاهرات و زود و خورد های  
 خیابانی با ایمان راسخ و شوق وافر به مبارزه علیه ظلم بر می خیزد.  
 او که قبل از انقلاب با خریدن رساله امام و دادن آگاهی به  
 خواهرانش درس فداکاری در راه انقلاب را آموزش می داد و در  
 بین دوستان زندگی سراسر انقلابی و خردشستش مستضعف و مبین  
 راه او و نه انگلر علاقه از جود فزونی به امام بود.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: کریمیان  
 نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

مخفی



در دوران انقلاب حفظ ای آرام برداشت و شهادت را بر لوح و  
 هدف خود قرار داده و از رویارویی با مزدوران طاعون باکی نداشت  
 درست در زمانی که مشغول همکاری و کمک در سزای محکم شاه ملعون  
 بود بواسطه مزدوران تعقیب که مایلین از دوستانش در پس از کوه های  
 خیابان طالقانی موجب سلب کلو له می شود و صحنه را ترس می کنند. از دیگر  
 کارهایش نگهبانی و دریافت اطلاعات و خبر به موقع به جبهه های محل که دست به ظواهرات  
 می زدند و مورد هجوم عوامل خود قرار می گرفتند بود که بواسطه موتور آنها را  
 آگاه می کرد. بالاخری روز موعودش روز حیاتش رسید روز ۲۲ بهمن و پیروزی  
 انقلاب و اینجا بود که پاسداری و کوشش در مسجدها محل نمونه ای از جوی  
 بود که برادران همگام همت و زحمات و ایمان و تقواست را فراموش نخواهند کرد.  
 پس بدینال نیجه گیری نهضت به خدمت در بیمارستان شریعی پرداخت و با تلاش  
 شبانه روزی و رأفتی نسبت به مجروحان و بیماریان از اذعان نخواهد رفت  
 شهادت مدعی نیز در ساوکارگان این بیمارستان شد. پس از مسئولین بیمارستان  
 می گوید به جرأت می توان گفت که یکی از متعهدترین و پرتلاشترین افراد بیمارستان  
 بود که بزرگ مسئولیت و شوق انقلابی فعالیت داشت. آری در آن مکان به مبارزه  
 با بی حجابی پرداخت و در این رابطه عقیده داشت که انبیا از خون شهدا پایداری  
 نمی کنند؟! او عاشق کار و وظیفه خود بود. مادر او می گوید خانه به دنیا آمدن او و سایر

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

مخبر

و خوراک بود که برای بیمار آن ببرد. او خالصانه حسابی بنام انجمن مددکاری ایتام

اصفا را باز کرده بود و ماهانه مبلغی را به این حساب واریزی کرد اگر فرصتی

پیدا می کرد به منازل مستضعف می رفت و با انجام حرفه تخصصی لوکشی خود سعی در

لیگ به آباد داشت. به مادرش هم می گفت همه خوب است هر چه بود هر حال مروت

و اضافات مد نظر باشد زیرا پول ارزشی نمی تواند داشته باشد بلکه عمل صالح مطرح

است دستزدش را به حساب مسیری که عنوان قیام را داشت واریزی کرد. با اعلام

درخواست دولت مبنی بر بازگشت داوطلبین منقضی آه سرانجامت اخته و بلافاصله

به میزبانی جنوب اعزام گردید و مدت ۶ ماه را در خلوص سنت و در جهت ادای وظیفه

برای رضای معبود به تلاش برخاست به سعادت هر زمانش دلی پر توانه و با ایمان

داشت و از مرگش هر اسود. باز فرستاده پس از هفت سالش و اعزام او به بیمارستان

خود را به بالین سرور رساند و اظهار داشت که خوفش بر سعادت تو که در نبود از من

برتری. علاقه خاصی او به دعای کبیر زبانه دوستانتش بود.

آب مطهره استفاظی او در جنبش شور بود یک روز به دوستان می گوید من به زدن

های آب منگوان می شوم و امیدم بر دسترس به آب شیرین است و پس از خاک ز یاد

آب چاه شیرین بود و این امر به اعتقاد دیگران در خلوص سنت او افتخورد و دل او سر به

سپرده می گذارد و در برابر عنایت حق تعالی بسیار شکر می کند. در مرضهای کوتاه

مدت اوقاتش را با خواهران خود می گذراند و توصیه و سفارش حقیقی و اطاعت از

فرمان امام بود. عمل و ارضاع و مساوات را در بین آنان نهایتاً رعایت می کرد.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

اسم همان  
۱۱ ۱۱

تحقیق

در بازگشت از حبه گوسفندی برایش نذر کرده بود در سرفه وقتی با خوابی  
 کردم که انگشت این نذری را پاره کرده بود مواجه می گردید زبان به اعتراض گشوده  
 و می گوید این سرمایه آن کانی است که دسترسی و توانایی و استطاعت مالی نذارند  
 معتقد بود پول نذری هر ساله اش باستی به حساب جنگ زدگان و ارباب بود  
 در برابر سخن مادری که می خواهم برایت پاره بکنم و سلواری که می خواهم اظهار میداشت  
 مادر من با همی اما سرامی تو انعم بر سر من بهتر نیست پول آن را به حساب جنگ زدگان  
 بگذاریم. پس از یاد آوری است اما خدمتش عجب داعی دعای عزای حبه از هر تن  
 بیج داشت. وقتی نصیحت خانوادگی مبینی بر نامزدی او به اطلاعش می رسید با  
 کمال خونردی می گفت نه تا جنگ تمام نشود و طرز تفکر مردم انقلابی، اسلامی  
 نگردد برایم این امکان نخواهد بود. از خصوصیات اخلاقی اش استقرار  
 سخن و عینیت و عینیت دیگران بود. تنفر از تجمل پرستی بود. علاقه  
 وافرش به حبه بود که از طریق والدین صبر و استقامت در اعزام  
 دوباره به او گوشه زد و با این نابی می گفت مگر هدف شما راحتی من نیست؟  
 باور کنید در حبه راحت ترم!! دعای کمال در حبه را مرصع بر زخم خورده  
 می دانست و معتقد بود این نیا نیش در حبه انسان ساز است. او عاشق  
 جنگ با قمار و سوسن به لقا اله بود و زمانی که امام در مورد شهادت صحبت می کرد  
 با چنان اشکبار سر بر آسمان بر می داشت و اجابت امر شهادت را الزام  
 در خواست می کرد. بالاخره با نیا نیش زیاد در بیج شب نام می کند و با اصرار

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

کریمیان

حقیقی